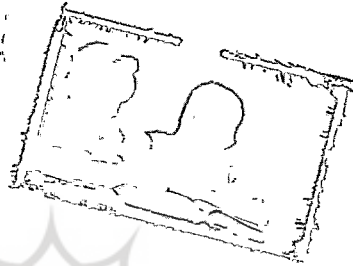


نقش کودکان

در بالندگی قیام عاشورا



طه طهامی

مقدمه

این سفر جاودانه، هم‌پای ایثارگران و جانبازان عاشورا، چکامه حضور سرودند، نباید غافل شد که عرصه عاشورا از آنان خاطره‌ها بر لوح سینه دارد؛ کودکان بی‌گناهی که طعمه آتش‌افروزی پست‌ترین آفریدگان خدا شدند؛ کودکانی که در جنگی نابرابر قربانی زران‌دوزی و زورمداری حریص‌ترین شغفانان بیشه طمع‌ورزی گشتند؛ کودکانی که در خون تپیدن پدران و برادران خود را پیش روی خویش دیدند، مبارزه با ستم و فریاد

منشور درخشنده عاشورا که تابناکی خود را از درخشش خورشید کریلا و ستارگانی که گرد منظومه آن نورافشانی می‌کنند گرفته، با عرفان و حماسه خود، چراغی فرا راه بشر روشن نموده، که تا روز رستاخیز راه آزاد زیستن و سربلند رهیدن را به بشریت نشان می‌دهد.

در این رهگذر، هر یک از آزادمردان و شیرزنان عاشورا، به سهم خود بر اعتلا و سربلندی این حماسه افزودند؛ اما از حماسه کودکانی که در

حرم رسول خدا دفاع کند؟ آیا یگانه پرستی هست که در مورد ما از خدا بترسد؟ آیا فریادرسی هست که به خاطر خدا به ما کمک نماید؟ آیا یاری کننده‌ای هست که به امید آنچه خدا به او ارزانی خواهد داشت، ما را یاری نماید؟»

زنان پرده‌نشین، با شنیدن آوای مظلومیت امام، بر حال او و بی‌کسی خود گریستند، آن‌گاه که امام فرمود: کودک شیرخوار من علی علیه السلام را بیاورید تا با او خداحافظی نمایم؛ سپس برای سیراب نمودن او که از تشنگی بی‌تاب شده بود، رو به لشکر دشمن نمود و فرمود: «إِنْ لَمْ تَرْحَمُونِي فَأَرْحَمُوا هَذَا الطُّفْلَ؛ اگر به من رحم نمی‌کنید، به این کودک رحم نمایید.» در این لحظه، تیری از سوی دشمن توسط حرمله بن کاهل اسدی به سوی کودک پرتاب شد و کودک به شهادت رسید. امام فرمود: «خدایا! میان ما و این مردم که مرا دعوت کردند تا یاری‌ام کنند و به عوض ما

در برابر تفرعن را آموختند و به پدران و برادران خویش اقتدا نمودند. آنان اگر چه نجنگیدند؛ اما حضور و شهادتشان نقش مهمی در عزت و عظمت ابعاد قیام، و نیز در شتاب بخشیدن به فروپاشی بنیان ظلم و استبداد در جامعه اسلامی ایفا کرد.

در این سطور بر آنیم تا نقش هر یک از کودکان عاشورا را در قالب نمادی از آموزه‌های بزرگ تربیتی که آن را در دامن اهل بیت علیهم السلام فرا آموخته بودند، مورد بررسی قرار دهیم.

نماد مظلومیت

شاید جان‌سوزترین ساعت واقعه عاشورا، لحظه‌ای است که امام علیه السلام فریاد برمی‌آورد: «هَلْ مِنْ ذَائِبٍ يَذُبُّ عَنِ حَرَمِ رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ، هَلْ مِنْ مُوَحَّدٍ يَخَافُ اللَّهَ فِينَا، هَلْ مِنْ مُنِيثٍ يَرْجُوا اللَّهَ فِي إِغَاثَتِنَا، هَلْ مِنْ مُبِينٍ يَرْجُوا مَا عِنْدَ اللَّهِ فِي إِعَانَتِنَا؟ آیا دفاع کننده‌ای هست که

۱. نفس المهموم، شیخ عباس قمی، قم، مکتبه بصیرتی، ۱۴۰۵ هـ. ق، ص ۲۱۶.

نوزاد شیرخوار، گناهی ندارد که کسی بخواهد با او دشمنی کند و یا او را بکشد و در هیچ نقطه‌ای از هستی، هیچ اندیشه‌ای کشتن نوزاد بی‌گناه را بر نمی‌تابد.

از اینرو، با کشته شدن طفلی تشنه، که توان کم‌ترین دفاعی از خود نداشت، حجت بر دشمنان امام تمام شد. شهادت علی اصغر علیه السلام با این وضع دلخراش، خونخواری و ستمگری یزید مدیان و مظلومیت بی‌شائبه عاشوراییان را برای همیشه تاریخ به اثبات رساند.

فما من دفاع از حق و حقیقت

در واپسین لحظه‌های نبرد عاشورا، در صحنه‌ای که امام آخرین رمقهای خود را از دست می‌دهد، شمر بن ذی الجوشن به همراه گروهی پیاده برای به شهادت رسانیدن امام، وارد گودال قتلگاه می‌شود. در بین کودکان حرم، یکی از فرزندان امام مجتبی علیه السلام به نام عبدالله اصغر بن الحسن علیه السلام وجود داشت که سن او را ۸ یا ۹ سال ذکر

را در خون می‌کشند، خود داوری کن! آن‌گاه امام خون گلوی او را به آسمان پاشید در حالی که چنین زمزمه می‌کرد: «هُوَ عَلَيَّ مَا نَزَلَ بِي أَنَّهُ بِعَيْنِ اللَّهِ»^۱ اینکه این صحنه‌ها را خدا می‌بیند، تحملشان بر من آسان می‌شود. امام از اسب پیاده شد و بدن بی‌جان کودک تشنه را پشت خیمه‌ها برد و با غلاف شمشیر، قبری کوچک حفر نمود و او را دفن کرد.^۲

این صحنه، یکی از دردناک‌ترین لحظات روز عاشورا است و این نوزاد کوچک امام، گویاترین سند مظلومیت در پهنه کربلا؛ آن‌سان که با شهادت خود این مظلومیت را به اثبات رساند. چه اینکه، در هیچ آیینی - خواه آسمانی باشد و خواه غیر آسمانی -

۱. همان.

۲. اللهوف، سید بن طاووس، قم، انتشارات بخشایش، چاپ اول، ۱۳۷۷ هـ. ش، ص ۱۳۲.

۳. الاحتجاج، احمد بن علی الطبرسی، قم، انتشارات اسره، چاپ چهارم، ۱۳۸۱ هـ. ش، ج ۲، ص ۱۰۱.

نموده‌اند و مادرش رمله دختر سلیل بن عبد الله بجلی بوده است.^۱ او با دیدن این صحنه به سوی امام دوید. امام به خواهرش حضرت زینب علیها السلام فرمود: «او را نگهدار!» اما آن کودک شجاع برای دفاع از جان عمو، به طرف میدان نبرد دوید، خود را به امام رساند و گفت: «به خدا قسم، هرگز از عمویم جدا نمی‌شوم!»^۲ بحر بن کعب، با شمشیر به سوی امام حمله برد؛ ولی عبد الله گفت: «می‌خواهی عموی مرا بکشی؟» و دست خود را جلوی ضربه شمشیر او گرفت تا اینکه قطع و از پوست آویزان گردید. کودک فریاد زد: «مادرا! به فریادم برس.» امام او را در آغوش کشید و فرمود: «يَا بَنَ أَخِي! إِصْبِرْ عَلَيَّ»^۳

۱. تاریخ الطبری، محمد بن جریر رستم الطبری، قاهره، دار التمارف، ۱۳۵۸ هـ. ق، ج ۵، ص ۴۶۸؛ مقاتل الطالبین، ابو الفرج الاصبهانی، قم، مکتبه بصیرتی، بی‌تا، ص ۸۹.

۲. نفس المهموم، ص ۲۲۴.

مَا نَزَلَ بِكَ وَاحْتَسِبُ فِي ذَلِكَ الْخَيْرَ فَإِنَّ اللَّهَ يُلْحِقُكَ بِأَبَائِكَ الصَّالِحِينَ؛^۳ پسر برادرم! صبر کن بر آنچه بر تو وارد می‌شود و طلب خیر نما؛ پس همانا خدا تو را به پدران درستکارت ملحق گرداند.» سپس قاتلین را نفرین کرد.

در این هنگام، حرملة بن کاهل تیری به سوی او پرتاب کرد و عبد الله را در آغوش امام به شهادت رساند.^۴ عبد الله که از کودکی در دامان عموی خود امام حسین علیه السلام پرورش یافته بود، به خوبی دفاع از حق را فرا گرفته و در برهه‌ای که حق و حقیقت زیر گامهای ناجوانمردی خرد می‌شد، سفری را با امام به سوی دشت کربلا آغاز نمود و در هنگامه‌ای که خورشید حقانیت در پس ابرهای تیره ظلم و بیداد پنهان بود، به جمع مشتاقان آفتاب حقیقت پیوست.

۳. الارشاد، قم، مکتبه بصیرتی، ۱۴۱۳ هـ. ق، ج ۲، ص ۱۶۵؛ تاریخ الطبری، ج ۵، ص ۴۵۰.

۴. تاریخ الطبری، ج ۵، ص ۴۵۱؛ اللّهوف، ص ۱۷۳.

نماد شهادت طلبی

از چشم‌نوازترین صحنه‌های عاشورا، گفتگویی است که بین امام حسین علیه السلام و قاسم بن الحسن علیه السلام رخ می‌دهد. او با دیدن شهادت اصحاب و یاران امام، از ایشان اجازه نبرد می‌خواهد. امام ابتدا درنگ می‌کند تا درسی بزرگ برای ره‌روان مکتب عاشورا بر جای گذارد. او ابتدا از قاسم می‌پرسد: «يَا بُنَيَّ كَيْفَ الْوَتُّ عِنْدَكَ؟ فرزندم! مرگ در نزد تو چگونه است؟»

قاسم علیه السلام بدون تأمل، قاطعانه پاسخ می‌دهد: «أَخْلَى مِنْ الْفَسْلِ؛ از عسل شیرین‌تر است»^۱

او چنان شیفته شهادت بود که برای رسیدن به آن سر از پای نمی‌شناخت. امام به او فرمود که پس از بلای عظیم به شهادت خواهد رسید.^۲ قاسم به میدان رزم شتافت، در

حالی که چهره‌اش به‌سان ماه درخشانی نورانی بود.

در ابتدا برخی از افراد دشمن از حمله به او به دلیل سن و سال اندکش کناره‌گیری کردند؛ اما با تحریرص عمر سعد، حمله به او شدت گرفت. عمر سعد با دیدن تعلل سپاه خود، فریاد زد: «به خدا سوگند! من خود باید به او یورش برم و جهان را بر او تیره و تار سازم.» او خود شمشیری به فرق قاسم زد و او را از اسب به زمین انداخت.

در این لحظه، صدای این تشنه شهادت بلند شد. او فریاد می‌کشید: «يَا عَمَّاه!» امام به سرعت خود را بر بالین او رسانید. او که به شدت در حال جان دادن بود، پای خود را به زمین می‌کشید. امام با دیدن این صحنه، افسرده و دل‌افکار فرمود: «عَزَّ وَاللَّهِ عَلَيَّ عَنكَ أَنْ تَذْعُوهُ فَلَا يُجِيبُكَ أَوْ يُجِيبُكَ فَلَا يَنْفَعُكَ؛ چه سخت است به خدا سوگند بر عمومت که او را بخوانی و جوابت نگوید، یا جوابت

۱. ر. ک: بحار الانوار، ج ۴۵، ص ۳۲.

۲. ر. ک: الوقایع و الحوادث، محمدباقر ملبویی،

قم، بصیرتی، بی‌تا، ج ۳، ص ۹۲.

سخنرانیهای افشاگرانه ارائه می‌شود؛ به طوری که در برخی جنبه‌ها جاودانگی قیام عاشورا را می‌توان مرهون خطبه‌ها و سخنرانیهای آتشین امام سجاد علیه السلام، حضرت زینب علیها السلام و دیگر زنان و کودکان دانست؛ چرا که این سخنرانیهای کوبنده و افشاگرانه، از زلال معرفت و بینش آنان سرچشمه می‌گرفت؛ از اینرو، گام مؤثری در پاسداشت قیام و پیشبرد اهداف آن به شمار می‌رود و به عنوان مکملی در به ثمر رسیدن اهداف قیام، قلمداد می‌شود.

در مجلس یزید، آنجا که خطبه‌های روشن‌گرانه امام سجاد علیه السلام و حضرت زینب علیها السلام می‌رفت تا پرده از چهره منحوس یزید بردارد و بنیان حاکمیت فاسد او را فرو پاشد، یزید عصبانی شده، ضمن مشورت با حاضران، تصمیم به قتل امام سجاد علیه السلام و حضرت زینب علیها السلام می‌گیرد؛ اما با کمی دقت در این

بگوید و دیگر به حال تو سودی نبخشد!» امام، عاشقانه و گریان بدن او را در آغوش کشید و به سمت خيام برد و در کنار جوان رعناي خود علی اکبر علیه السلام خوابانید و با گریه فرمود: «صَبْرًا يَا بَنِي عُمُوْمِي صَبْرًا يَا أَهْلَ بَيْتِي فَوَ اللّٰهَ لَا رَأَيْتُمْ هَوَانًا يَتَذَكَّرُ هَذَا الْيَوْمَ أَبَدًا؛ صبر پیشه کنید ای فرزندان عمویم! صبر کنید ای خاندان من! پس به خدا سوگند که پس از امروز هیچ‌گونه سختی و ناگواری‌ای خواهید دید.»

نماد معرفت و شناخت

از جمله تربیتهای راهبردی پیشوایان معصوم علیهم السلام نسبت به فرزندان خود، ارتقاء سطح معرفت و بینش عمیق دینی آنان بوده است. پیامد این‌گونه تربیتهای، نمود بارزی در نهضت عاشورا می‌یابد و در قالب

۱. اعیان الشیمة، السید محسن الامین الصاملی، بیروت، دار المعارف للطبوعات، بی‌تا، ج ۱، ص ۶۰۸.

آمد و با چند جمله، آتش عصبانیتی را که پدرش امام سجاد علیه السلام در جان یزید افکنده بود، شعله‌ورتر ساخت؛ به گونه‌ای که زخم التیام نیافته یزید از تندی کلام آتشین امام سجاد علیه السلام دوباره سر باز کرد.

امام باقر علیه السلام فرمود: «مشاوران تو بر خلاف مشاوران فرعون نظر دادند؛ زیرا آنان در مقام مشورت با فرعون درباره موسی و هارون گفتند: ﴿أَرِجِهْ وَ أَخَاهُ وَ أَرْسِلْ فِي الْمَدَائِنِ خَاشِعِينَ﴾^۱ «به او [موسی] و برادرش مهلت بده و گردآورندگان (جادوگران) را به شهرها بفرست.» اما مشاوران تو نظر به قتل ما دادند که البته بی‌علت هم نیست.»

یزید با چشمانی گرد شده از شگفتی معرفتی چنین در یک کودک پرسید: علت آن چیست؟ امام باقر علیه السلام فرمود: «آنان فرزندان پاک و حلال بودند. و از درک کافی برخوردار؛ اما

تصمیم، این کار را ضامن رسوایی خود یافته، از کشتن آنان صرف‌نظر می‌کند.^۱ او دچار اشتباهی بزرگ شده بود و می‌پنداشت که اگر امام سجاد علیه السلام و حضرت زینب علیه السلام را به قتل برسانند، ندای حق‌طلبانه عاشوراییان خاموش خواهد شد؛ اما هرگز نمی‌پنداشت که کودکان آنان نیز زلال معرفت را از سرچشمه آن نوشیده‌اند و همان‌سان که پدرانشان بزرگ‌ترین آموزگاران بشر هستند، آنان نیز برترین شاگردان این مکتب می‌باشند.

وقتی یزید به واسطه مشورت با حاضران و مشاوران خود تصمیم به کشتن امام سجاد علیه السلام و حضرت زینب علیه السلام گرفت؛ اما پس از اندیشیدن بیش‌تر در عواقب و پیامدهای آن، از قتل آنان صرف‌نظر کرد، امام باقر علیه السلام که حدود چهار سال داشت، به سخن

۱. رک: منتهی الآمال، قم، انتشارات هجرت،

چاپ چهارم، ج ۱، ص ۷۹۷.

۲. اعراف / ۱۱۱.

خانندان پیامبرند و در قرآن آیاتی در شأن آنان وجود دارد.^۲ به حربه افتخار متوسل شد و به سان سرداران پیروز، اسیران را در مجلس شراب و قمار و عیاشی فرا خواند و با بزرگی و تکبر با آنان سخن گفت؛ اما باز هم شکست خورد؛ زیرا هرچه می گفت، پاسخ از آیات قرآن می شنید و پیش سفیر روم رسوا گردید و به ناچار دستور به قتل سفیر داد.^۳

با خود گفت: در مجلس که نشد، بهتر است بر مردم فخرفروشی کنم؛ بنابراین، سر بریده امام را بر بالای کاخ خود نصب کرد؛ ولی بار دیگر طعم تلخ شکست در کامش ریخته شد. همسرش هند هنگامی که دانست سر مولایش حسین علیه السلام است که بر بالای کاخ نورافشانی می کند، با موی پریشان به داخل کاخ دوید و یزید را برآشفته ساخت. یزید عبا از دوش

مشاوران تو نه آن درک را دارند و نه فرزندان حلالی هستند؛ زیرا پیامبران و فرزندان آنها را فقط ناپاکان می کشند.»

یزید با شنیدن این سخن کوتاه و رسا، آبروی خود را از دست رفته یافت و به ناچار سکوت کرد.^۱

فماه ظلم سیتیزی

یزید، گرچه به سختی تلاش می کرد تا با بکارگیری ترفندی، برای یک بار هم که شده، اسیران کربلا را مغلوب خود سازد؛ اما هر بار به گونه ای غیرقابل پیش بینی ناکام می ماند. او اهل بیت علیهم السلام را خارجی خواند و دستور داد شهر را آذین بندند تا آنان را تحقیر کند، ولی با این وجود شکست خورد؛ زیرا اسیران را در ارتباط مستقیم با مردم قرار داد و امام سجاد علیه السلام و حضرت زینب علیها السلام را میان مردم فرستاد؛ در نتیجه، آنان خود را معرفی کردند و گفتند که

۲. رک: بحار الانوار، محمدباقر مجلسی، بیروت،

مؤسسه الوفاء، ۱۴۰۳ هـ. ق، ج ۴۵، ص ۱۲۹.

۳. رک: همان، ج ۴۵، ص ۱۴۱.

۱. رک: اثبات الوصیة، مسمودی، ص ۳۱۹؛

منتهی الآمال، ص ۷۹۸.

داشت که آنان خودسرانه دست به چنین جنایاتی زده‌اند و او تنها دستور به ستاندن بیعت از امام داده؛^۳ اما وی انتشار این خبر را هم موجب از بین رفتن شکوه و اقتدار خود می‌دید.

پس چه باید می‌کرد؟ بهتر دید از راه مسالمت‌آمیز وارد شود و با اظهار دوستی و همدردی وانمود کند که نمی‌خواهد به اشتباهات گذشته دامن بزند و بهتر است که هر دو طرف، گذشته‌ها را فراموش کنند. او که فکر می‌کرد راه حلی بکر و مؤثر به ذهنش آمده، تصمیم به عوض کردن فضا و ایجاد فضایی عاری از تشنج گرفت؛ بنابراین، پسرش خالد را فرا خواند؛ سپس به یکی از کودکان، یعنی عمرو بن الحسن علیه السلام، فرزند امام مجتبی علیه السلام رو کرد و با لبخندی مرموز به او گفت: «با پسر من کشتی می‌گیری؟» آن فرزند خردسال امام حسن علیه السلام که خاطره شهادت برادران، عمو و دیگر اعضای خانواده‌اش را هرگز از یاد

خود برداشت و بر سر زنش انداخت.^۱ گفت: از در منطق و گفتگو وارد شوم؛ نتیجه تغییری نکرد. دستور داد امام سجاد علیه السلام بالای منبر برود و برای مردم صحبت کند. دید خود، زمینه رسوایی خویش را فراهم آورده و الآن است که سخنان شیوا و رسای امام، همگان را بیدار نماید. به ناچار دستور داد مؤذن اذانی دروغین بگوید تا امام مجبور شود سخن خود را قطع نماید.^۲

همه تیرهایش به سنگ می‌خورد؛ مدام شکست، پشت شکست. این بار تصمیم گرفت تا گناه قتل شهدای کربلا را به گردن دیگران بیندازد و این‌گونه دست به عوام‌فریبی بزند. او گناه قتل امام علیه السلام و یارانش را به گردن عبید اللّه انداخت و اذعان

۱. ر.ک: همسان، ج ۴۵، ص ۱۴۰؛ مقتـل الحسين علیه السلام، خوارزمی، قم، مکتبه مفید، بی‌تا، ج ۲، ص ۷۴.

۲. ر.ک: مقاتل الطالبین، اب و الترحج الاصفهانی، نجف، مطبعة الحیدریة، چاپ سوم، ۱۹۶۵ م،

فرزندی از خاندان اهل بیت عصمت علیهم السلام او را در دستیابی به اغراض پلیدش ناکام گذاشت.

نهاد ایستادگی و جان فشانی

خوش‌رنگ‌ترین نگار عاشورا، ایستادگی و جان‌فشانی عاشوراییان است که از ساعتی که صدای زنگ شتران از مدینه بلند شد، در پرده حماسه آنان ظاهر گردید و از آغاز سفر بر سرلوحه قلب‌شان نقش بست.

امام حسین علیه السلام به آنان می‌فرمود: «صَبْرًا يَا بَنِي الْكِرَامِ فَمَا الْمَوْتُ إِلَّا قَنْطَرَةٌ تَعْبُرُ بِكُمْ عَنِ الْبُؤْسِ وَالضَّرَاءِ إِلَى الْجَنَانِ الْوَاسِعَةِ وَالنَّوَسِيمِ الدَّائِمَةِ؛^۱ ای بزرگ‌زادگان! پایداری کنید که مرگ تنها پلی است که شما را از رنج و سختی به گستره بهشت و جاودانگی نعمتها رهنمون می‌شود.»

عاشوراییان دریافته بودند که ایستادگی و پایداری است که آنان را جاودانه می‌کند. این‌گونه است که در پرده عاشورا، هر یک رنگی از

نبرده بود، با بغضی سنگین در گلو، کوبنده پاسخ داد:

«لَا وَلَكِنْ أُعْطِيَ سِكِّينًا وَأَعْطِيَهُ سِكِّينًا
ثُمَّ أَقَاتِلُهُ؛ نه! [چرا کشتی بگیریم؟]
بهتر است خنجری به من و خنجری
نیز به او بدهی تا با هم بجنگیم.»

یزید از این پاسخ قاطعانه یکه خورد و زیر لب غرید:

شَيْشِيَّةٌ أَعْرِفُهَا مِنْ أَخْزَمَ
هَلْ تَلِدُ الْحَيَّةَ إِلَّا الْحَيَّةَ^۲

«این خوی و عادت است که از اخزم آن را سراغ دارم. آیا مار جز مار می‌زاید؟»

آری، این بار نیز سیاستهای عوام‌فریبانه و مغرورانه یزید با شکست روبرو گردید و ظلم‌ستیزی

۱. ر. ک: اعیان الشیعة، سید محسن امین، بیروت، دار التمارف، ۱۴۰۶ هـ. ق، ج ۱، ص ۶۱۲؛
لواعج الاشجان، سید محسن امین، قم، مکتبه بصیرتی، بی‌تا، ص ۲۳۸؛ مقام زخار، فرهاد میرزا، تهران، کتابفروشی اسلامیة، بی‌تا، ص ۵۷۸؛
اخبار الطوال، احمد بن داود الدینوری، مصر، مطبعة السعادة، ۱۳۳۰ هـ. ق، ص ۳۸۶؛ تاریخ الطبری، ج ۴، ص ۳۵۳؛ اللهوف، ص ۲۲۴.

۲. نفس المهموم، ص ۱۵۳.

چشم‌نوازترین پای‌مردیها را در نقش می‌آورند و سهمگین‌ترین تازیانه‌های نیستی را بر سینه فکار خویش می‌خرند و هر آن، برافروخته‌تر می‌شوند، تا به هستی چنگ زنند. تشنگی، بی‌تابشان نمی‌کند؛ زخم شمشیر و نیزه‌ها، به زمین‌شان در نمی‌اندازد؛ سوگ عزیزان، به فریادشان نمی‌آورد و سنگ‌دلی دشمن و تنهایی در بیابان، غبار از حقد و حقارت بر سیمای‌شان نمی‌نشانند. آمده‌اند که فنا شوند تا به بقا برسند که:

«کربلا آمیزه کرب است و بلا. و بلا، افق طلعت شمس اشتیاق است؛ و آن تشنگی که کربلاییان کشیده‌اند، تشنگی راز است و اگر کربلاییان تا اوج آن تشنگی - که می‌دانی - نرسند، چگونه جان‌شان سرچشمه رحیق مختوم بهشت شود؟ آن شراب طهور که شنیده‌ای بهشتیان را می‌خورانند، میکده‌اش کربلاست و خراباتیانش این مستان‌اند که این

چنین بی‌سر و دست و پا افتاده‌اند. آن شراب طهور را که شنیده‌ای، تنها تشنگان راز را می‌نوشانند و ساقی‌اش حسین علیه السلام است. حسین علیه السلام از دست یار می‌نوشد و ما از دست او.^۱ می‌جنگیدند و می‌سرودند:

صَبْرًا عَلَى الْأَسْفِ - حَيَاةٍ وَالْأَسِنَّةِ
صَبْرًا عَلَيْهِمَا لِإِدْخُولِ الْجَنَّةِ^۲

«صبر بر ضربه شمشیرها و نیزه‌ها

می‌کنم، تا با آن وارد بهشت شوم.»
این ویژه آنانی بود که جنگیدند و صبر بر ربه شمشیر را زبان جان‌فشانی و ایستادگی خود کردند؛ اما ایستادگی و جان‌فشانی، در پایمردی شمشیر به دستان عاشق خلاصه نمی‌شد. گروهی دیگر نیز بودند که وسعت سینه و صبر جگر و وز را ترجمان عشق خود

۱. فتح خون، مرتضی آوینی، تهران، انتشارات

روایت فتح، ۱۳۷۶ ه. ش، ص ۵۶.

۲. مناقب آل ابی طالب، محمد بن علی

شهر آشوب، قم، انتشارات علامه، بی‌تا، ج ۴،

سر بریده در تشت طلا و گلایه نکردن است؛ سر دلدار، خاکسترین دیدن و بغض فرو خوردن است و در نهایت: سر بریده پدر در آغوش گرفتن و خنده دیدار کردن است.

اینها همه، ضربات تازیانه روزگار غربت، بر بدن معصوم و نازک‌تر از گل دخترکی خردسال است. بدنی که هر کبودی‌اش، خاطره‌ای از داغی جگرسوز دارد و سند گویایی است بر عشقی عالم‌افروز. کتابی که تازیانه بر آن مشق نوشته بود و خسار مغیلان، پاورقی‌اش زده بود؛ کتابی که کتاب سال، نه! کتاب قرن، نه! کتاب تاریخ شده بود؛ کتابی برگزیده در ایستادگی و جان‌فشانی؛ کتابی به وسعت عاشورا!

نماه صبر بر مصیبت

امام حسین علیه السلام در منزلگاه ذرود به سر می‌برد که دید مردی از جانب عراق می‌آید؛ اما او با دیدن کاروان امام حسین علیه السلام راه خود را کج کرد تا امام او را نبیند. امام توقف نمود و

کردند و بردبارانه ایستادند و ظرف وجود خود را از شکیبایی پر نمودند و آن‌گاه که ظرف وجودشان لبریز از شکیبایی و بردباری شد، فنا یافتند و به بقا دست یازیدند.

شمشیر، برنده است و سنجختی با گوشت و پوست آدمی ندارد. می‌درد و پاره می‌کند؛ اما ضربه‌های دیگری هم هست که از ضربه شمشیر کم‌تر نیست: آنان که ضربه‌های دردناک «ضجر دیدن و دم برنیارودن» را به جان خریدند و در سکوت و صبر، معنا شدند.

ضربات دیگری همچون ضربه شمشیر هم هست و آن، فراق دیدن و آه نکشیدن است؛ پرپر شدن عزیزان را دیدن و کمر خم نکردن است؛ ناسزا شنیدن و پاسخ نگفتن است؛ تهمت خوردن و تسلیم نشدن است؛ خارجی خوانده شده و قرآن خواندن است؛ سر دلبر بر نی دیدن و استوار ایستادن است؛ چوب بر لب و دندان معشوق دیدن و زاری نکردن است؛

خبری داریم، آن را آشکارا بگویم یا پنهانی؟» امام نگاهی به یاران خود کرد و فرمود: «در بین ما رازی نیست [و همگی محرم راز هم هستیم.]» آنان گفتند: «آن سوار را که دیدیم، از قبیله ما و مردی راستگو بود. او به ما خبر داد: مسلم بن عقیل رضی الله عنه را کشته‌اند و بدنش را در کوچه و بازار بر زمین کشیده‌اند.» امام سرش را پایین انداخت و چند بار کلمه استرجاع را بر زبان جاری ساخت.

آن دو گفتند: «شما را به خدا سوگند می‌دهیم که جان خود و خاندان خود را به خطر نیندازید و از همین جا بازگردید که در کوفه هیچ یار و یآوری ندارید ما [حتی] می‌ترسیم آنان بر ضد شما باشند.»^۱

۱. ر. ک: الاخبار الطوال، ص ۲۴۶؛ تاریخ الطبری، ج ۵، ص ۳۹۷؛ عبرات المصطفین، محمدباقر محمودی، قم، مجمع احیاء الثقافة الاسلامیه، چاپ اول، ۱۴۱۵ هـ. ق، ج ۱، ص ۳۸۲؛ الارشاد، ج ۲، ص ۷۵؛ بحار الانوار، ج ۴۴، ص ۳۷۲؛ مقتل الحسین للخوازمی، ج ۱، ص ۲۱۵.

به عبد الله بن سلیم و مذری بن مشعل که هر دو کوفی بودند فرمود تا نزد او بروند و از او در مورد رویدادهای کوفه پرسند. آن دو به سوی آن مرد تاختند و به او رسیدند و سلام کردند. از او پرسیدند نامش چیست و از کدام قبیله است؟ مرد کوفی پاسخ داد: نامش بکیر بن مثنبه و از قبیله اسد است.

آن دو گفتند: «ما نیز از قبیله اسد هستیم.» سپس به او گفتند: «از رویدادهای شهری که از آن بیرون می‌آیی (کوفه) به ما خبر ده!» مرد کوفی گفت: «در کوفه بودم که دیدم مسلم بن عقیل رضی الله عنه و هانی بن عروه را کشته‌اند و آنها را با پای‌شان در کوچه و بازار می‌کشند.» مرد کوفی خداحافظی کرد و رفت و آن دو رفتند تا در منزلگاه ثعلبیه به امام رسیدند.

خدمت امام رسیدند و سلام کردند. امام سلام‌شان را پاسخ گفت. گفتند: «خداوند شما را رحمت کند!

شدن خود نزد عبید اللّه، حتی راز مسلم رضی الله عنه را فاش نمود. امام با شنیدن خبر شهادت پسر عموی باوفای خود مسلم بن عقیل رضی الله عنه ابتدا برادران مسلم رضی الله عنه را فرا خواند و به آنان فرمود که خاندان عقیل با شهادت مسلم رضی الله عنه دین خود را نسبت به امام خویش ادا کردند و از آنان خواست که باز گردند؛ اما برادران مسلم با چشمانی اشکبار عرض کردند: «به خدا سوگند که هرگز باز نمی گردیم تا اینکه یا انتقام خویش را بستانیم و یا در راه تو به شهادت برسیم!» امام نگاهی مهربان به آنان نمود و فرمود: «لَا خَيْرَ فِي الْقَيْشِ بَعْدَ هَؤُلَاءِ؛ پس از اینان دیگر در زندگی لطفی نیست.» و همگان دانستند امام قصد بازگشتن ندارد و سر رفتن به کوفه و ادامه قیام خود دارد.^۲

در برخی منابع تاریخ نقل شده که این دو نفر فرستادگان عمر سعد و محمد بن اشعث بودند که به مسلم رضی الله عنه قول داده بودند که کسی را نزد امام حسین رضی الله عنه نفرستند و از آمدن امام به کوفه جلوگیری کنند. این منابع تصریح کرده اند که آنان حتی نامه ای مبنی بر توضیح وقایع اخیر کوفه نیز از عمر سعد و ابن اشعث در دست داشتند و مأموریت یافته بودند که آن نامه را هم به امام برسانند.^۱

اما این موضوع از شخصیت‌های دست‌نشانده و مزدوری چون عمر سعد و محمد بن اشعث بسیار دور به نظر می‌رسد. افزون بر این، این وصیت در حضور عبید اللّه انجام پذیرفت و عمر سعد از ترس بدنام

۱. ر. ک: الاخبار الطوال، ص ۲۴۷؛ تاریخ الاسلام، شمس الدین محمد بن احمد الذهبی، قاهره، منشورات مکتبة القدس، ۱۳۶۸ هـ. ق. ج ۲، ص ۲۶۹.

۲. ر. ک: الارشاد، ج ۲، ص ۷۶؛ تاریخ الطبری، ج ۵، ص ۳۹۸؛ عبرات المصطفین، ج ۱، ص ۳۸۳؛ الاخبار الطوال، ص ۲۹۵؛ البداية والنهاية، ج ۸

خوش‌رونگ‌ترین نگار
عاشق‌سوراه ایستادگی و
جان‌فشانی عاشق‌سورایان
است که از ساعتی که
صدای زنگ شتران از
مدینه بلند شده، در پرده
همایه آنان ظاهر گردید و
از آغاز سفر بر سر لوجه
قلب‌شان نقش بست

دختر مسلم رضی الله عنها به شدت گریست
و فرزندان مسلم رضی الله عنهم نیز در غم جانکاه
شهادت پدر بزرگوارشان به سوگواری
بر او پرداختند؛ اما پا از دایره حق
بیرون نگذاشتند و در این مصیبت
بی‌تابی نمودند.^۱

آن‌گاه امام، دختر مسلم رضی الله عنها را که
خواهرزاده ایشان بود و یازده یا سیزده
سال بیش‌تر نداشت، فرا خواند و او
را مورد تفقد و مهریانی قرار داد تا
غم از دست دادن پدرش را بر او
هموار سازد و موجب تسلی خاطر او
گردد.

در ابتدا دختر مسلم رضی الله عنها که از
جریان اطلاع نداشت، از امام پرسید:
«ای فرزند رسول خدا صلی الله علیه و آله! با من به
گونه کسانی که داغ سنگینی دیده‌اند
رفتار می‌کنی، آیا پدر مرا شهید
کرده‌اند؟» امام به او فرمود: «يَا بُنَيَّةُ لَا
تُخْزِي فَلَيْسَ أُصِيبَ أَبُوكَ فَأَنَا أَبُوكَ
وَبَنَاتِي أَخَوَاتُكَ؛ دخترم! غمگین مباش.
حال که پدرت کشته شده، من به
جای پدرت و دخترانم خواهران تو
خواهند بود.»

۱. ر. ک: معالی السبطين، ملا محمد مهدی
مازندرانی، تهران، کتاب‌فروشی اسلامیة، بی‌تا، ج ۱،
ص ۲۲۶؛ محمدتقی سیهر، ناسخ التواریخ، تهران،
کتاب‌فروشی اسلامیة، چاپ سوم، ۱۳۶۸ هـ. ش،
ج ۲، ص ۱۲۵.

۱۹۶؛ بحار الانوار، ج ۴۴، ص ۳۷۳؛ اعلام
الوری، فضل بن الحسن الطیرسی، نجف، مطبعة
الحیدریة، چاپ سوم، ۱۳۹۰ هـ. ق، ص ۲۳۱.